گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید ابراهیم قائمی که پیکرش به تازگی شناسایی شده است

می‌خواست جهاد عصر خمینی را در جبهه‌ها درک کند

■ علیرضا محمدی

تقریباً یک ماه پیش بود که آیین شناسایی هویت شهیدابراهیم قائمی در پردیس مرکزی دانشگاه علامه تهران برگزار شد. این شهید در سال ۱۳۹۰ به عنوان شهید گمنام در این دانشگاه دفن و ۱۰سال بعد از طریق آزمایش دی‌ان‌ای شناسایی شد. در آیینی که به مناسبت شناسایی هویت ابراهیم برگزار شده بود با خانواده شهید ارتباط گرفتم و از آنجا که ساکن مشهد هستند، قرار مصاحبه تلفنی را گذاشتیم. جواد قائمی،برادر و نرگس قائمی،خواهرشهید همکلاممان شدند تا هرچه بیشتر با خاطرات و زندگی این شهید ۱۷ساله دفاع مقدس آشنا شویم. ابراهیم هنگام رفتن به جبهه گفته بود می‌روم تا عصر خمینی را درک کنم.

پدر و مادر شهید قائمی در مراسم شناسایی پیکر فرزندشان

■■■

برادر شهید

شما برادر بزرگ‌تر شهید هستید یا کوچک‌تر؟ موقع شهادتشان چند سال داشتید؟

ابراهیم اولین پسر خانواده است. بعد از خواهرمان نرگس، ایشان به دنیا آمد و بعد از ابراهیم یک خواهر هم دیگر هم داریم و من چهارمین فرزندخوانده هستم. بعد از من هم برادر دیگرمان به جمع خانواده اضافه شد. شهید متولد سال ۴۴ بود و من متولد سال ۵۵. موقع شهادتش در سال ۶۱، شش سال داشتم.

پس خاطرات زیادی از ایشان به یاد ندارید؟

بیشتر شنیده‌هایم از ایشان است تا خاطراتی که خودم به یاد بیاورم. یادم است برادرم کمی قبل از شهادتش یک دست لباس و شلوار لی برایم خریده بود که در حیاط خانه‌مان به من داد تا بپوشم. آن روز همگی خیلی خوشحال بودیم. یکبار هم برایم دوچرخه خریده بود. این خاطرات را بعدها که او رفت و دیگر به خانه برنگشت، خیلی در ذهنم مرور کردم. ابراهیم از مقطع پنجم دبستان درس و مدرسه را رها کرد تا در کارخانه نخ ریسی که نزدیک خانه‌مان است، کار کند و کمک حال خانواده باشد. دلش پیش برادر و خواهرهایش بود. دوست داشت خودش به دانشگاه برود، اما چون مجبور به کار شده بود، می‌خواست هر طور شده برادر و خواهرهایش را به دانشگاه بفرستد.

پس شهید قائمی از کودکی کار کرده و سختی کشیده بود؟

سال‌ها کار کرد و زحمت زیادی کشیده بود. پیش از ورود به کارخانه مدتی پیش یکی از اقوام کشاورزی کرد. بر اثر اتفاقی که در زمین کشاورزی افتاده بود، تصمیم گرفت خودش یک زمین کشاورزی بخرد، بنابراین وارد کارخانه نخ ریسی شد و نهایتاً توانست مقداری پول پس‌انداز کند. بعد به اتفاق پدرم یک زمین کشاورزی در حومه مشهد خرید. الان آنجا صیفی‌جات می‌کاریم و هر وقت محصولاتش را به خانه می‌آوریم، مادرم گریه می‌کند و می‌گوید اینها یادگاری‌های پسر شهیدم است.

جالب است برادرتان دوست داشت به دانشگاه برود، اما حالا پیکرش در دانشگاه دفن شده است؟

بله، همین طور است. من به حکمت این موضوع خیلی فکر کرده‌ام. برادرم همان چند سال که درس خوانده بود، شاگرد ممتاز بود. خیلی دوست داشت بزرگ‌تر که شد، به دانشگاه برود، اما همانطور که عرض کردم به دلیل مشکلات مالی خانواده نتوانسته بود ادامه تحصیل بدهد، بنابراین دوست داشت ما را به دانشگاه بفرستد. وقتی که شهید شد و پیکرش سال‌ها مفقود بود، به خواست خدا او را در حیاط دانشگاه علامه دفن کردند. حتم دارم حکمتی در این است. شهدا ستارگانی هستند که نسل‌های بعد را هدایت می‌کنند. ابراهیم اگرچه به دانشگاه دنیایی نرفت، اما در دانشگاه جبهه‌ها درس خواند و استاد شد.

شهادتش را به یاد دارید؟

نه خیلی. یک‌سری خاطرات مبهم به یاد دارم، اما سال‌های چشم انتظاری پدر و مادرمان را به خوبی یادم است. هر بار که در می‌زدند دل مادرم پر می‌کشید برای ابراهیم. هر بار شهیدی می‌آوردند پدر و مادرم دلشان شور پسرشان را می‌زد تا زمانی که تکلیف اسرا مشخص نشده بود، ما منتظر بودیم برادرم همراه اسرا برگردد، اما وقتی همه اسرا آزاد شدند، مسلم شد که هر کسی مانده جزو شهداست. مادرمان از ما می‌خواست در تشییع پیکر تمام شهدای گمنام شرکت کنیم. چون می‌گفت شاید یکی از این شهدا برادرتان باشد، پس شما باید در تشییع برادرتان باشید. هر وقت سرکار بودیم و قرار بود همان روز شهدای گمنام تشییع شوند، طبق خواسته مادر مرخصی می‌گرفتیم و می‌گفتیم کار واجبی داریم. در تشییع شرکت می‌کردیم و دوباره به محل کارمان برمی‌گشتیم.

■■■

خواهر شهید

شما خواهر بزرگ شهید هستید و طبق گفته برادرتان، شهید نزدیک‌ترین ارتباط را با شما داشت، به نظر شما چه چیزی باعث شد، ابراهیم به مقام شهادت برسد؟

برادرم خیلی ناموس‌پرست بود. با اینکه چند سال از من کوچک‌تر بود، اما همیشه به من احکام یاد می‌داد و سعی می‌کرد خوب و بد زندگی را به ما یاد بدهد. زمان شاه چون دانش‌آموزان در مدارس حجاب نداشتند، پدرم اجازه نداد من به مدرسه بروم، اما ابراهیم خواهر کوچک‌ترمان را به مدرسه فرستاد و به معلم‌شان گفته بود نباید روسری را از سر این بچه بردارید. وگرنه اجازه نمی‌دهم دیگر به مدرسه بیاید. خیلی غیرتی و شجاع بود با همین شجاعتش در سن کم وارد جریان انقلاب شد و فعالیت می‌کرد.

پس آقا ابراهیم فعالیت‌های انقلابی هم داشتند؟

بله داشت. یکبار چند برگه کاغذ با خودش آورده بود. پرسیدم اینها چیست؟ گفت اعلامیه سخنان آقای خمینی است که از پاریس آورده‌اند. می‌گفت چون او و دوستانش سن کمی دارند و مأمورها کمتر به آنها شک می‌کنند، انقلابی‌ها این اعلامیه‌ها را به بچه‌ها می‌دهند تا در حیاط خانه مردم بیندازند. ابراهیم هم در پخش اعلامیه و تظاهرات انقلابی فعال بود و هم در حفاظت از محله‌ها و درگیری با مأموران. بعد از پیروزی انقلاب چون یک مدتی ناامنی بود، برادرم یک چماق برمی‌داشت و همراه دیگر بچه‌های انقلابی از محله‌ها و مردم محافظت می‌کردند.

تربیت خانوادگی و فضای خانه‌تان چقدر در رشد فکری شهید تأثیر داشت؟

ما خانواده مذهبی داشتیم. یادم است مادرم در کودکی برای ما کتاب‌های مذهبی و اخلاقی می‌خواند. خیلی از ائمه صحبت می‌کرد و هر بار روضه یا مراسم مذهبی می‌رفت، ما را همراه خودش می‌برد. اینها در تربیت ما تأثیر زیادی داشت. ابراهیم هم تحت تأثیر این جو و محیط رشد کرد و در نوجوانی به مسجد صاحب‌الزمان(عج) رفت و آنجا فعالیت کرد. بعد از شروع جنگ از همین مسجد و از طریق بسیج به جبهه اعزام شد.

شهید از نوجوانی کار کرده بود، چطور شد که تصمیم گرفت به جبهه برود؟

ابراهیم از وقتی تصمیم گرفت وارد جریان انقلاب شود، همینطور در صحنه بود تا اینکه بعد از انقلاب وارد بسیج شد و منتظر فرصتی بود که به جبهه برود. اخبار جبهه را هم دائماً از طریق تلویزیون دنبال می‌کرد. جالب است وقتی که مادرم از او می‌پرسید چرا می‌خواهی به جبهه بروی، می‌گفت می‌ترسم عصر خمینی تمام بشود و من نتوانم از آن خوب استفاده کنم. منظورش این بود که می‌خواهم جهاد در عصر خمینی را تجربه کنم. به نظر من برادرم هرچند سن کمی داشت و خیلی درس نخوانده بود، اما بصیرت لازم را داشت و صرفاً از روی هیجان برای جبهه رفتن اقدام نکرده بود. او وارد جریان شده بود که از قبل فکرش را کرده بود. رفت و شهید شد.

در همان اعزام اول شهید شد؟

بله. در همان اعزام اول وارد عملیات الی‌بیت‌المقدس یا همان آزادسازی خرمشهر شد و در همین عملیات به شهادت رسید. البته ما تا سال‌ها امید به بازگشت او داشتیم. چشم انتظاری خیلی سخت است، خصوصاً برای پدر و مادرمان. بعدها که اسرا آزاد شدند تا حدی پذیرفتیم که شهید شده است، اما باز تا وقتی که خبر قطعی به ما برسد، منتظر بودیم. زمانی که راه کربلا باز شده بود، من به زیارت رفتم. آنجا مغازه‌ها و مردم را خوب نگاه می‌کردم. امید داشتم شاید در اردوگاه‌های دشمن ابراهیم دچار فراموشی شده و در عراق مانده است! می‌دانم تصور محالی است، اما خب خواهر هستم و دلم را اینطور راضی می‌کردم. یک ماه پیش که خبر دادند او از طریق آزمایش دی‌ان‌ای شناسایی شده، خیالمان راحت شد که دیگر نشانی از برادرمان داریم و دوران تقریباً چهار دهه‌ای چشم انتظاری تمام شده است.

چه خاطره‌ای از برادر در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

همانطور که برادرم جواد گفت، شهید ابراهیم قائمی خودش را وقف خانواده‌اش کرده بود. وقتی که تازه ازدواج کرده بودم، ابراهیم پیش من آمد و گفت چرا به مسافرت نمی‌روید. گفتم پولش را نداریم. گفت من در بانک مقداری پول پس‌انداز کرده‌ام، اما چون به سن قانونی نرسیده‌ام نمی‌توانم آن را بردارم. همراهش رفتیم و پول را برداشتیم. ۲۰۰تومان به من و همسرم داد و ما را به مسافرت فرستاد. به شمال رفتیم و آنقدر این پول برکت داشت که اضافه هم آوردیم. ابراهیم آن موقع شاید ۱۴یا ۱۵سال داشت، اما مثل یک آدم بزرگ رفتار می‌کرد و خواهرش را که چند سال از او بزرگ‌تر بود به سفر فرستاد. یک بزرگی خاصی در رفتارش بود. در نوجوانی وقتی خانم‌ها را در کوچه می‌دید، سرش را پایین می‌انداخت. دوستانم می‌گفتند برادرت چرا اینطور می‌کند. به او گفتم ابراهیم جان مردم حرف درمی‌آوردند چرا سرت را پایین می‌اندازی. گفت اولاً کار آن خانم‌ها خوب نیست که در کوچه می‌ایستند. دوماً من نمی‌خواهم چشمم به نامحرم بیفتد. سرم را بالا بگیرم به اندازه ستاره‌ها ثواب می‌برم، اما وقتی سرم پایین باشد به اندازه تمام ریگ‌ها و خاک‌ها ثواب می‌برم. پس سرم را پایین می‌اندازم.

> منتظر بودیم برادرم همراه اسرا برگردد، اما وقتی همه اسرا آزاد شدند، مسلم شد که هر کسی مانده جزو شهداست. مادرمان از ما می‌خواست در تشییع پیکر تمام شهدای گمنام شرکت کنیم. چون می‌گفت شاید یکی از این شهدا برادرتان باشد

> مادرم در کودکی برای ما کتاب‌های مذهبی و اخلاقی می‌خواند. خیلی از ائمه صحبت می‌کرد و هر بار روضه یا مراسم مذهبی می‌رفت، ما را همراه خودش می‌برد. اینها در تربیت ما تأثیر زیادی داشت. ابراهیم هم تحت تأثیر این جو و محیط رشد کرد

یادکرد

نگاهی به زندگی جهادی شهید سیدعطاءالله میرمحمدی به مناسبت سالروز شهادتش

شهادت در خواب آرزویی که در جزیره مجنون برآورده شد

■ آرمان شریف

پیروزی انقلاب اسلامی بخش مهمی از توانایی و استعدادهای سیدعطاءالله میرمحمدی را عیان کرد. اگر انقلاب اسلامی به پیروزی نمی‌رسید، عطاءالله به کارش در شرکت ساعت‌سازی ادامه می‌داد و توانایی و شجاعتش در مدیریت و آموزش نیروها کشف نشده باقی می‌ماند. شهید میرمحمدی در دوران انقلاب و دفاع مقدس شکوفا شد و از یک زندگی یکنواخت به عالی‌ترین درجات انسانیت رسید و شهادت بهترین تقدیری بود که برایش رقم خورد.

■ ماندگار شدن در پادگان

سیدعطاءالله در ۲۲ بهمن ۱۳۳۳ در محله خزانه بخارایی در جنوب تهران به دنیا آمد. در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب به خاطر فعالیت‌های سیاسی بازداشت شد و در روز ورود امام خمینی به کشور یکی از اعضای تیم انتظامات مراسم استقبال از امام بود.

شهید میرمحمدی آن سال‌ها در شرکت ساعت گالو فعالیت می‌کرد، اما این کاری نبود که عطاءالله را راضی نگه دارد سپس تصمیم گرفت یک ماه بدون حقوق مرخصی بگیرد و به پادگان امام حسین برود تا آموزش نظامی ببینند. در این مدت به خاطر پیشرفت‌های عطاءالله در کارش، در پادگان ماندگار شد و با شرکت ساعت گالو تسویه کرد.

پس از مدتی شهید میرمحمدی در همان پادگان مربی سلاح شد و به رزمندگان تازه وارد آموزش می‌داد تا اینکه معضل ترور شخصیت‌های کشور پیش آمد و ایشان را برای حفاظت از شخصیت‌ها انتخاب کردند. آقاعطا محافظ آیت‌الله موسوی اردبیلی رئیس وقت دیوان عالی کشور شد، اما پس از مدتی که کشور رنگ آرامش به خود دید به پادگان امام حسین برگشت تا آموزش نیروها را ادامه دهد. در این مدت برای شرکت در عملیات‌ها به جبهه می‌رفت و دوباره برای آموزش نیروها به تهران برمی‌گشت. سیدعطا در گردان ادوات لشکر سیدالشهداء(ع) فعالیت می‌کرد و متخصص سلاح ۱۰۶ بود.

> آخرین باری که شهید میرمحمدی به جبهه رفت در ادوات لشکر ۱۰ حضور داشت. سیدعطا عاشق شهادت بود و احساس می‌کرد که در گردان ادوات احتمال شهادتش پایین است، به همین خاطر به عنوان نیروی پیاده و گمنام به گردان قمر بنی هاشم می‌رود

■ شهادت برادر

برادر سیدعطا،شهید سیدعلی‌اکبر میرمحمدی نیز که از رزمندگان دوران دفاع مقدس بود، پیش از او سال ۱۳۶۱ در عملیات مسلم ابن عقیل در منطقه قصر شیرین به درجه رفیع شهادت نائل آمد. با شهادت برادر به عزم و اراده سیدعطا افزوده شد.

آخرین باری که شهید میرمحمدی به جبهه رفت در ادوات لشکر ۱۰ حضور داشت. سیدعطا عاشق شهادت بود و احساس می‌کرد که در گردان ادوات احتمال شهادتش پایین است، به همین خاطر به عنوان نیروی پیاده و گمنام به گردان قمر بنی هاشم می‌رود. هنگام عملیات خیبر سیدعطا به همراه دیگر رزمندگان سوار هلی‌کوپتر می‌شود تا به سمت جزیره مجنون جنوبی و نزدیکی طلائیه برود.

ناگهان سروکله هواپیمای عراقی پیدا می‌شود و هلی‌کوپتر را تهدید می‌کند. چند بار هم به سمت هلی‌کوپتر شلیک می‌کند، ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرد. در این فضای پر از استرس، سیدعطا همرزمانش را دلداری می‌داد و با خواندن قرآن و دعا دلشان را آرام می‌کرد تا اینکه در نهایت هلی‌کوپتر به سلامت به زمین می‌نشیند و در جزیره فرود می‌آید.

■ برآورده شدن آرزو

محمود کریمی از دوستان شهید تعریف می‌کند: «برای استراحت به گوشه‌ای رفتیم. من دراز کشیده بودم که سیدعطا با پوتین به آرامی به من زد که کنار بروم تا او هم بخوابد. پتو را روی سر خود کشیده بود که ناگهان نزدیکی ما خمپاره‌ای زدند و گرد و خاکی بلند شد. برای من اتفاقی نیفتاد، اما بلند شدم دیدم سیدعطا تکان نمی‌خورد، نگاه کردم دیدم ترکش خمپاره به صورتش اصابت کرده و به شهادت رسیده است.» شهادت در خواب آرزوی سیدعطا بود، چراکه می‌خواست یاد و خاطره همسر و فرزندان باعث لحظه‌ای تردید در او نشود. سرانجام سیدعطا در ۷ اسفند ۶۲ در عملیات خیبر در منطقه عمومی جزایر مجنون در حالی که ۲۹سال داشت، از ناحیه سر مورد اصابت خمپاره قرار گرفت و به شهادت رسید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۱۰

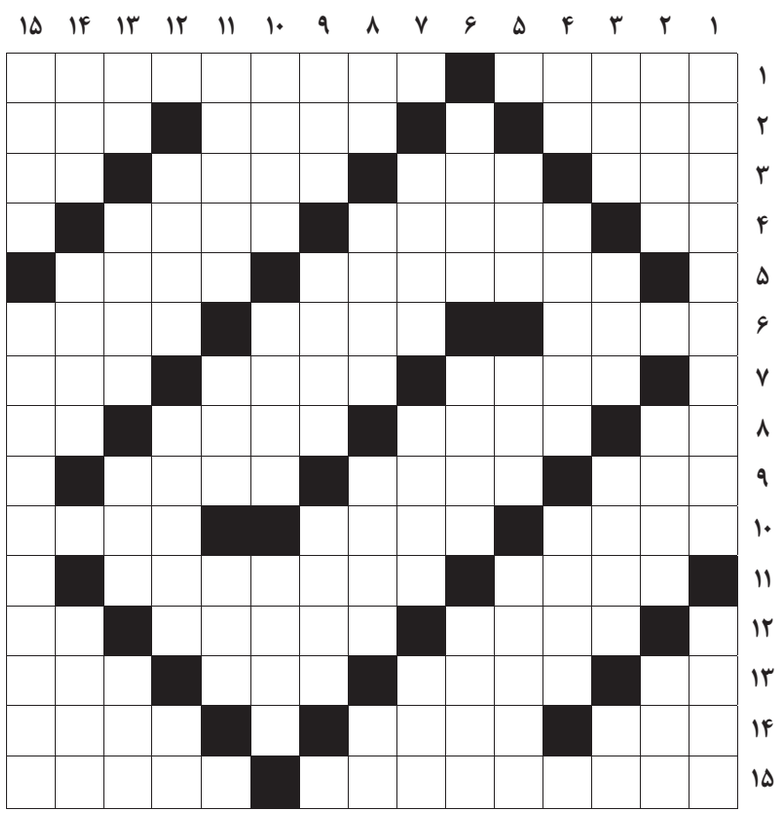

از راست به چپ

■ ۱- دوگانه پرستی- تنگه معروفی که دریای مدیترانه را به اقیانوس اطلس وصل می‌کند■ ۲- پرخور- اسب کوتوله- از مشتقات نفت■ ۳- موشی فرهنگستان- بانگ درنده- کافر- شلوار جین■ ۴- برج کج- تمنا- پیمانه ■ ۵- برنامه- ماهی‌فروش■ ۶- کرمینه حشرات- تحمل کننده عذاب- شهر زادگاه انیشتین■ ۷- عنوان شاهان ساسانی- دیرنشین- سخن بیهوده■ ۸- پول ژاپن- پادشاه انگلیسی- فیلمی به کارگردانی ساموئل خاچیکیان- عامل وراثت■ ۹- قرارگاه- میراث‌خوار- کوبیدنی مطبخ■ ۱۰- مردن بر اثر حادثه- شهر پلیس اینترپل- لقب حاکم و فرمانروا در هند■ ۱۱- کبوتر صحرایی- راه رفتن آهسته و با پنجه پا■ ۱۲- نخجیر- سرما- حرف فقدان ■ ۱۳- خار سر دیوار- از سوغات تبریز- درجه ای در کاراته- خوشحال■ ۱۴- لوس- دستگاهی برای تولید آب گرم- حزب هیتلر■ ۱۵- احوالپرسی کردن- تیم فوتبالی در ایتالیا

از بالا به پایین

■ ۱- عملیات شکست حصر آبادان- واحد مقیاس طول در انگلستان■ ۲- خودداری از پرداخت وجه برات یا حواله- کوچک و جمع و جور- از گناهان کبیره■ ۳- خبرگزاری عربستان- ستاره سهیل- نوازنده- بندگی■ ۴- پهلوان- بیماری التهاب حنجره- بهترین بازیکن فوتبال جهان در سال ۲۰۰۷■ ۵- وسنی- مکر و حیله- از شخصیت‌های داستانی آگاتا کریستی■ ۶- پایتخت چک- سردار- پسر مازنی■ ۷- دیلم- آنفلوآنزا- نقره■ ۸- صنم- چکامه¬سرا- اجر اخروی- هواپیمای عجول■ ۹- شیشه آزمایشگاه- گداخته- وردنه■ ۱۰- کرم شبتاب- دستکش چرمی شکارچیان- روش و اسلوب■ ۱۱- دروازه‌بان تیم ملی فرانسه- مار خطرناک- آلیاژی از آهن■ ۱۲- ویرگول- اورژانس- ساز شاکی■ ۱۳- سفید آذری- از برادران حضرت یوسف- برکت سفره- مهره حساس شطرنج■ ۱۴- جاده قطار- تکه چسبانی- بین آرنج و شانه■ ۱۵- بنیانگذار طب کودکان در ایران- پایتخت اروگوئه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳			۸				۲
								۴
۱				۳	۶			
۸						۳	۹	
۷	۱	۶						
			۷	۴	۸			
				۵				
۶		۷				۸		
		۵				۷	۱	

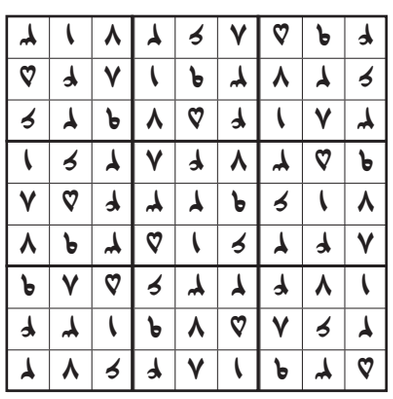

جدول کلمات متقاطع
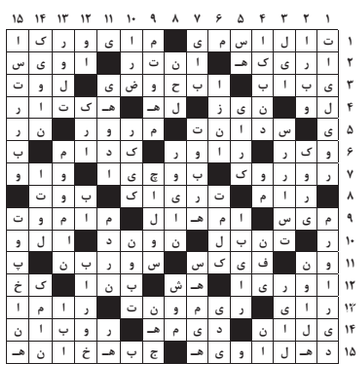
پاسخ جدول شماره ۶۴۰۹